گفت‌وگوی «جوان» با اقوام شهید عبدالله علایی کاشانی که پس از ۱۳ سال با صورتی سالم به وطن بازگشت

مسافر گمگشته دیر آمد اما همه را شگفت‌زده کرد

■ شکوفه زمانی

بارها پیش آمده که شهدا ما را غافلگیر می‌کنند. یک نمونه‌اش در ماجرای شهید علایی است که در سال ۱۳۷۵ پس از گذشت ۱۳ سال از شهادت و مفقودی به خانه برگشت. از تمام پیکر او جز استخوانی باقی نمانده بود، اما صورتش سالم بود تا هم شناسایی‌اش به راحتی صورت گیرد و هم خانواده و دوستانش یک‌بار دیگر چهره عبدالله را از نزدیک ببینند. شهید عبدالله علایی در عملیات خیبر و منطقه طلائیه به شهادت رسید. جایی که زمستان سال ۶۲ آتش و خون برپا بود. ۱۳ سال بعد وقتی علایی همراه با ۸۰۰ شهید دیگر روی دست مردم ایران تشییع شد تا به معراج شهدای تهران برود، کسی باور نمی‌کرد که از جمع این شهدا، یک نفر از آنها با چهره‌ای سالم به خانه و کاشانه‌اش برگشته باشد. در گفت‌وگو با امیر عباس علایی برادرزاده شهید، گذری بر زندگی و منش شهید عبدالله علایی انداختیم. در ادامه نیز گفت‌وگوی کوتاهی با محمود روغنی شوهر خواهر شهید داشتیم.

■ برادرزاده شهید

کمی از خانواده و زندگی عمو عبدالله بگویید.

خانواده پدربزرگم خانواده پر جمعیتی بودند. چهار برادر و دو خواهر که عبدالله فرزند سوم بود. در میان برادرها ایشان از همه بزرگ‌تر بودند. عمو متولد هشتم دی ماه ۱۳۴۰ در شهر کاشان بود. وضعیت درسی عمویم عبدالله عالی بود. عمه بزرگم برایم تعریف کرده است عبدالله نماز شبش هیچ وقت ترک نمی‌شد. صبح‌های جمعه بعد از انجام اعمال مستحب، برای اقامه نماز از خانه بیرون می‌رفت. همیشه خمس و زکاتش را پرداخت می‌کرد و در خانواده در ماه مبارک رمضان قبل از باز کردن روزه‌هایش ابتدا نماز می‌خواند.

محل زندگی پدر و مادر شهید در تهران بود ولی عمو عبدالله هر سال تابستان به خانه عمه‌ام در کاشان می‌رفت. آنجا دوست بسیار شفیقی به نام ابوالفضل عرفکش داشت. یک سال هم برای تحقیق با محوریت شهدای انقلابی کاشان با همکاران خود به شهر کاشان می‌رود. در این سفر حرف شهید شمس آبادی که از زبان یکی از انقلابیون به نام حاج احمد مهندس نقل شده بود، آویزه گوش عبدالله می‌شود. شهید شمس‌آبادی گفته بود: «کاری نکنید که بیمار شوید و در رختخواب بمیرید. کاری کنید که از شما یادگاری بماند و برای مردم مفید باشد.»

شهید علایی از فعالان انقلابی هم بودند؟

بله، عمویم در سال ۱۳۵۷ از فعالان انقلابی بود. بعد از پیروزی انقلاب وقتی درسش تمام می‌شود، به کمیته می‌رود و به استخدام سپاه در می‌آید. وقتی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع می‌شود، حس اسلام‌دوستی و وطن دوستی عمو عبدالله مثل دیگر بچه‌های انقلابی برانگیخته می‌شود، لذا از ریاست منطقه خدمتش که پادگان عشرت‌آباد تهران بود درخواست اعزام به مناطق جنگی می‌کند. عمو با اینکه روحیه حساسی داشت، اما ماه‌ها در میدان جنگ حضور پیدا کرد.

اگر می‌شود از روحیات عمویتان بیشتر بگویید.

عمو عبدالله کاشان را خیلی دوست داشت و آثار باستانی این شهر را چندین بار دیده بود. هر موقع به کاشان می‌آمد به دیدن باغ فین و چشمه سلیمانیه می‌رفت. او بسیار دل نازک و مهربان بود. یک سال تابستان که به کاشان آمده بود عمه‌ام دیده بود که عبدالله آرام آرام دارد گریه می‌کند. متوجه می‌شود که دلش برای پدر و مادرش تنگ شده است. از او می‌خواهد نامه‌ای برایشان بنویسد. هر وقت مادر، خواهر و برادرم را می‌دید آنها را محکم در آغوش می‌کشید. با خدا بودن از صفات برجسته عمو عبدالله بود. حتی در وصیتنامه‌اش نیز این امر را متذکر شده بود: «با خدا باشید و از رهبر پشتیبانی کنید.»

عمو عبدالله موقع شهادت متأهل بودند یا مجرد؟

در زمان شهادت عمو عبدالله فقط ۲۲ سال داشت. پدربزرگم می‌گفت عبدالله قبل از اینکه به جبهه برود به او گفته بود: «بابا اگر اجازه بدهید می‌خواهم ازدواج کنم.» و پدربزرگم دست به شانه‌اش زده و گفته بود اگر به من فرصت بدهی چشم پسرم! بعد گویا عمو عبدالله دست پدرش را گرفته و گفته بود: «پس بابا در این مورد با هیچ کس صحبت نکن تا شرایطش مهیا شود.» اما فرصت ازدواج فراهم نمی‌شود و ایشان به شهادت می‌رسد. اکرم علایی خواهر بزرگ‌تر شهید می‌گفت داداش عبدالله روز خداحافظی یک عکس از امام خمینی(ره) روی در کمدش زد و به ما گفت: «هر وقت دلتان برایم تنگ شد به این عکس نگاه کنید.»

همه با چشمانی اشکبار با عبدالله خداحافظی کردیم. پدر و مادرمان با رفتنش مخالفت نداشتند. گفتند خدا پشت و پناهت و او دهم آذر ماه سال ۱۳۶۲ به جبهه رفت. پس از مدتی برای جویا شدن از حال عمو عبدالله برای وی نامه می‌نویسند اما نامه‌ها برگشت می‌خورد و هیچ خبری از عبدالله نداشتند تا اینکه خانواده عمه‌ام نگران و دلواپس به تهران می‌روند و به محل اعزام عمو مراجعه می‌کنند اما آنها هم هیچ خبری از ایشان نداشتند. عمه اکرم بارها و بارها به تهران می‌رود و بعد از جست‌وجو از محلی که اعزام شده بودند پیگیری می‌کند اما هیچ خبری از برادرش نمی‌شود تا اینکه همکارانش می‌گویند: «عبدالله مفقودالاثر شده است.» خانواده امیدوار بودند عبدالله به اسارت نیروهای بعثی در آمده باشد و روزی خبری از او به دستشان برسد.

اما ۱۳ سال هیچ خبری از عبدالله نمی‌شود؟

بله، باید بگویم ۱۳ سال انتظار کشیدن کار سختی است. ۱۳ سال تمام اعضای خانواده چشم به در دوخته بودند و با هر صدای زنگ تلفنی از جا می‌پریدند تا اینکه در سال ۱۳۷۵ در عملیات تفحص پیکرش را پیدا کردند و گریه ۱۳ ساله پدربزرگم تمام شد. مشخص شد در عملیات خیبر در طلائیه که در اسفند سال ۶۲ صورت گرفت، عمو به شهادت رسیده است.

همان زمان تفحص پیکر ایشان، تصویر چهره سالمشان تعجب خیلی‌ها را برانگیخت. از این اتفاق بگویید.

یکی از افراد گروه تفحص لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) که از یافتن پیکر عمو عبدالله توسط رزمندگان گروه تفحص لشکر ۱۴ امام حسین (ع) تعریف می‌کند، می‌گوید: «وقتی پیکر این شهید بزرگوار را یافتیم احساس کردم مدت زیادی نباید از شهادتش گذشته باشد چون صورت، ریش و موهایش تقریباً سالم بود. وقتی برادر «علیخانی» از برادران گروه تفحص دستش را پشت سرش گذاشت تا او را جابه جا کند دید دستش از خون شهید رنگین شد.» حتی وقتی پیکرش را تحویل می‌گیرند پلاک روی سینه‌اش چسبیده بود و زمانی که پلاک را از روی سینه‌اش برمی‌دارند خون از زیر آن بیرون می‌زند. پیکر مطهر عمو عبدالله را برای خاکسپاری به تهران می‌برند. بعد از مراسم تشییع، روحانی مسجدی که عبدالله در آن نماز می‌خواند، می‌گوید: «سجده‌های بعد از نماز عبدالله بسیار طولانی بود و هربار خواستم با او صحبت کنم او را در حال سجده دیدم.» مسافر گمگشته دیر آمد اما همه را شگفت‌زده کرد.

به نظر شما در سالم ماندن پیکر این شهید چه رازی نهفته است؟

قبل از اینکه بچه‌های تفحص در مورد سالم بودن پیکر شهید به خانواده‌اش چیزی بگویند، چند نفر از بچه‌های سپاه به خانه‌شان رفته بودند و از مادربزرگم درباره حال و هوای معنوی عمویم عبدالله سؤال کرده بودند. او گفته بود: «هیچ وقت عبدالله غسل جمعه‌اش ترک نمی‌شد، خیلی مقید بود به خواندن زیارت عاشورا و مدام به زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) می‌رفت.» شاید همین اعمال دلیلی بر سالم ماندن پیکرشان باشد. عمو قبل از آمدن هم نشانه‌هایی از خودش بروز داده بود. شوهر عمه‌ام می‌گفت: «یک شب خواب دیدم در بازار کاشان همه جوان‌ها با پیشانی بند مشغول سینه‌زنی هستند و تا کاروانسرای بازار می‌رفتند. عبدالله هم آنجا بود. از او پرسیدم عبدالله کجایی؟ پدر و مادرت منتظرت هستند؟ گفت: «به آنها بگو می‌آیم» این خواب چند وقت قبل از آمدن پیکر مطهرش بود و یازدهم محرم همان سال خبر پیدا شدن عمو عبدالله را برایمان آوردند.

> داوود آبادی درباره شهید علایی می‌نویسد: «در تابوت باز می‌شود. بدنی به درازای کامل یک انسان، داخل آن قرار دارد. کفن را بیرون می‌آورند و روی زمین می‌گذارند. باز که می‌کنند، مات می‌مانم. بدنی کامل مقابلم دراز کشیده است. نیمه سالم. می‌گویند هر سه تای اینها را در منطقه طلائیه، همان جایی که زمستان سال ۶۲ آتش و خون بود، یافته‌اند.»

عکس رنگی پیکر شهید چطور سر از رسانه‌ها درآورد؟

زمانی که تعدادی از شهدا را در سال ۷۵ می‌آورند، گویا سه شهید بدنشان سالم بود. از میان آنها عبدالله صورتش سالم‌تر بود. آقای داوود آبادی می‌روند معراج شهدا تا از نزدیک این شهدا را زیارت کنند. بعد عکس می‌اندازند و در وبلاگشان می‌گذارند. ایشان می‌نویسند: «درِ تابوت باز می‌شود. بدنی به درازای کامل یک انسان، داخل آن قرار دارد. کفن را بیرون می‌آورند و روی زمین می‌گذارند. باز که می‌کنند، مات می‌مانم. بدنی کامل مقابلم دراز کشیده است. نیمه سالم. می‌گویند هر سه تای اینها را در منطقه طلائیه، همان جایی که زمستان سال ۶۲ آتش و خون بود، یافته‌اند.» حاجی می‌گوید: «هنگامی که بچه‌ها پیکر شهید عبدالله علایی کاشانی را پیدا می‌کنند، هنگام درآوردن از خاک، بیل به گردن او اصابت می‌کند و پنج، شش قطره خون از محل زخم بیرون می‌زند.

آرام خاک صورت را برمی‌دارند. همه بدن اسکلت و استخوان شده‌اند و قسمت پشت سر، به طور کامل بر اثر ترکش خمپاره از بین رفته است. فقط جلوی صورت مانده است با چشمان، لبان و سیمای زیبا.»

■ محمود روغنی شوهر خواهر شهید

من سال ۱۳۵۱ داماد این خانواده شدم. پدرزنم فروشنده لوازم خانگی بود. ایشان بعد از مدتی زندگی در کاشان با خانواده به تهران رفت و در میدان اعدام کاسبی کرد. آن موقع عبدالله نوجوان بود. در زمان انقلاب وقتی مردم در پادگان‌ها ریختند یادم می‌آید عبدالله آنقدر جثه ریزی داشت که وقتی یک اسلحه از پادگان با خودش آورد نمی‌توانست با اسلحه از دیوار پایین بپرد. یادم است یک روز عبدالله در نوجوانی با دوستانش به کاشان آمد که از اماکن تاریخی کاشان دیدن کنند. آن موقع با روحیاتی که در وجود عبدالله دیدم حس کردم که ایشان از مبارزان انقلاب خواهد شد.

بعد از تشکیل سپاه، شهید با دیپلم گزینش سپاه شد. قبلش هم کمیته‌ای بود. وقتی کمیته می‌رفت تمام خوراک و پوشاک، ملحفه، تاید و حتی میوه‌اش را از خانه می‌برد و از هیچ وسیله کمیته برای خودش استفاده نمی‌کرد. از لحاظ عاطفی خیلی به مادرش وابسته بود و کمکش می‌کرد. موقعی که عبدالله می‌خواست از عشرت آباد سابق که اکنون پادگان ولی‌عصر(عج) نام دارد به جبهه اعزام شود به خاطر شغل امنیتی که داشت و محافظ موسوی اردبیلی بود، به او اجازه رفتن به جبهه را نمی‌دادند. بالاخره شهید گفت: «اگر به من اجازه رفتن به جبهه را ندهید از کارم استعفاء می‌دهم.»

بعد از مفقودالاثر شدن عبدالله، پدر شهید کارش شده بود جست‌وجوی او در بهشت زهرا(س). حتی یک‌بار وقتی داشتند در گلزار شهدا مکانی را می‌کندند تا شهدای گمنام را خاک کنند، پدر شهید خودش را روی خاک یکی از این قبرها انداخت و شروع به گریه کرد. وقتی توانستیم او را آرام کنیم، گفت: «حتماً یکی از همین شهدای گمنام پسر من است.»

پدر شهید بعد از شهادت عبدالله دیگر دل و دماغ کاسبی نداشت. پس از دیدن پیکر پسرش دو سال بعد در سال ۱۳۷۷ به رحمت خدا رفت. ۱۶ شهریور ۱۳۹۶ مادر شهید نیز به جمع پسر و همسرش پیوست. عبدالله در قطعه ۵۰ گلزار شهدای لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) واقع در بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید تازه تفحص شده سیفعلی نظری

سال‌های انتظار خداوند یار و یاورم بود

■ فریده موسوی

شهید سیفعلی نظری از شهدای تازه تفحص شده‌ای است که بعد از ۲۹ سال به آغوش خانواده و مادر پیرش برگشت. چه زیباست دیدار یک مادر چشم به راه با فرزند عزیزش آن هم پس از سال‌ها دوری و بی‌خبری و چه زیباتر آنکه مردم قدرشناس کشورمان در مراسم تشییع پیکر شهدا سنگ تمام می‌گذارند و غوغایی برپا می‌کنند. وقتی برای گفت‌وگو با مادر شهید نظری به خانه‌شان می‌روم، پیکر سیفعلی تازه دفن شده و کوچه‌شان پر از حجله و دسته‌گل‌هایی است که برای خانواده شهید آورده‌اند. هر طرف را که نگاه می‌کردم، تصاویر شهید به چشم می‌خورد و تادم خانه مشایعتم می‌کرد. داخل خانه عطر دسته‌گل‌ها فضا را پُر کرده بود و در چنین حال و هوایی با دسته‌گل مجیدی مادر ۷۲ ساله شهید سیفعلی نظری همکلام شدم.

حاج خانم! از خودتان و سیفعلی بگویید.

ما اصالتاً اردبیلی هستیم. سیفعلی سال ۴۵ به دنیا آمد. همسرم عشق علی نظری قبل از مفقود شدن پسرم فوت کرد و سیفعلی از همان سن کم نان‌آور خانه شد. به جای پدرش در شرکت کاشی ایران کار می‌کرد. همزمان درسش را هم خواند. صبح‌ها مدرسه می‌رفت و عصرها سر کار. سیفعلی فرزند بزرگم بود. بعد از او خدا به ما چهار فرزند دیگر هم داده بود. پسرم سعی می‌کرد به من و خواهر و برادرهای کوچکترش سخت نگذرد. احساس مسئولیت می‌کرد و هر وسیله‌ای خراب می‌شد، خودش تعمیر می‌کرد. سیفعلی دیپلم برق داشت و از تعمیر وسایل برقی سردرمی‌آورد.

در خبرها آمده بود که شهید نظری از شهدای ناجا هستند؟

پسرم بعد از گرفتن دیپلم سربازی رفت و سرباز ژاندارمری شد. می‌خواست بعد از اینکه خدمتش تمام شد، درسش را ادامه دهد، اما عمرش کفاف نداد. خدمت پسرم در اواخر جنگ بود. سال ۶۷ که مصادف با حمله‌های شدید بعثی‌ها بود، پسرم روز ۲۱ تیرماه ۱۳۶۷ مفقود شد.

شهادتش برایتان محرز بود یا منتظر بازگشتش بودید؟

نمی‌دانستم شهید شده یا اسیر است. تا مدتی هم منتظر بازگشتش بودم. سال ۶۹ که اسرا آزاد شدند، خوشحال بودم که پسرم برمی‌گردد، اما خبری نشد. ناامید نشدم و همچنان منتظر بودم. چند سال بعد ما را بردند مشهد و آنجا اعلام کردند به احتمال قوی پسرتان شهید شده است. باز ناامید نشدم و چشم به راه بودم.

لحظات انتظار سخت است، کمی از این لحظات بگویید.

سختی این لحظات قابل وصف نیست. وقتی با هر تلفن یا زنگ خانه قلبت به تپش بیفتد، وقتی هر لحظه فکر و خیال کنی که پسرت کجاست؟ آیا در کوه و بیابان طعمه حیوانات شده؟ یا عضو منافقین شده و به کشورش خیانت کرده است؟ یا... آن وقت شاید بتوانید یک لحظه حال مادری چشم به راه را درک کنید. هر بار که فکر و خیال سیفعلی به سرم می‌افتاد، با صلوات فرستادن خودم را آرام می‌کردم.

چشم انتظاری ۲۹ ساله‌تان چه زمانی تمام شد؟

۲۵ بهمن ماه امسال بود که خبر دادند پیکر پسرم پیدا شده است. ۲۹ سال از روزی که خانه را ترک کرد گذشته بود. خودش یک عمر است. چهار روز بعد هم روز ۲۹ بهمن ماه در بهشت زهرا(س) قطعه ۵۰ دفنش کردیم. قبل از اینکه خبر آمدنش را بدهند، حالم خیلی بد بود. تقریباً به حال نیمه بیهوشی درآمده بودم. در بیمارستان بودم و بدون آنکه خودم بدانم به ترکی می‌گفتم «بالام گلدی... بالام گلدی» هم اتاقی‌ام از پرستار پرسیده بود معنی این جمله چیست؟ او هم گفته بود یعنی بچه‌ام آمد. صبح روز بعد هم که خبر تفحص پیکرش را دادند و حالم خوب شد. انگار پسرم با آمدنش به من عیدی داد.

شنیده‌ایم گویا نحوه تفحص پیکر شهید طور خاصی بود؟

بله، می‌گفتند در حالی پیدایش کرده‌اند که به حالت نشسته بود. پسرم را در دهلران پیدا کردند. اتیکت نامش چون با پلاستیک پرس شده بود، سالم مانده بود و از این طریق هویتش را شناخته بودند. بین وسایل پسرم دو عدد خودکار و یک دفترچه یادداشت داخل یک کیسه پیدا کرده بودند. احتمالاً در دفترچه وصیتنامه‌اش را نوشته بود که متأسفانه نتوانستند نوشته‌هایش را بخوانند. پسرم که می‌رفت یک جوان رشید بود، اما وقتی برگشت فقط چند تکه استخوان بود.

سال‌ها چشم انتظاری را چطور به تصویر می‌کشید؟

فقط می‌توانم بگویم خیلی سخت گذشت. آنقدر که هر لحظه‌اش می‌تواند یک جوان را پیر کند. در این سال‌ها فقط از خدا یاری خواستم و او هم یار و یاورم بود.

از راست به چپ

■ ۱- کاتاراکت- هواپیمای جاسوسی ■ ۲- خسیس- سرشماری- دفعه و مرتبه ■ ۳- ضمیر مخاطب- آراسته- فوق- کاشف میکروب بیماری سل ■ ۴- آسان- حساسیت شدید- چغندر پخته ■ ۵- شهری در استان تهران- مظهر چسبندگی- ماه فرورونده ■ ۶- راه آذری- کرکس- مهاجم آاس رم ■ ۷- بخشنده- نام زرتشت- به‌جز- خشکی ■ ۸- وهم و خیال- بخشی از دندان- عالم وهم و خیال ■ ۹- حرف خطاب- دشمن فرشته- ترک وطن- جواب پشتک ■ ۱۰- سرسرا- پرتگاه کوهستانی- از ابزار ورزش باستانی ■ ۱۱- امت‌ها- بهشت- در آیین زرتشت فرشته موکل بر زمین است ■ ۱۲- ظرف- از اجسام معدنی که در بنزین حل می‌شود- سخن بیمارگونه ■ ۱۳- وحشی- کلمه‌ای که دو بار در سوره حمد تکرار شده است- چهره‌نما- تلخ ■ ۱۴- پایتخت سرزمین اصحاب کهف- از اسامی بانوان- حیوان آزمایشگاهی ■ ۱۵- اثر شاعر- ناسپاسی در برابر عطایای الهی

از بالا به پایین

■ ۱- شاعر مکزیکی برنده نوبل ادبی ۱۹۹۰- نشانی ■ ۲- خرمن گندم- شمشیر زهردار- عدد مجهول سه تا نه ■ ۳- فلز سرچشمه- پیش غذای گیاهی- پرنده سعادت- وی ■ ۴- امر با اهمیت- خوردن روزانه آن باعث پیشگیری از آلزایمر می‌شود- روی کردن بخت و اقبال ■ ۵- روغن نفتی که در ترکیب داروها و روغن‌های صنعتی کاربرد دارد- جاده قطار- رستنی ■ ۶- درس نخوانده- سوره زنان- برنا ■ ۷- نوعی خودرو- شهر باران- نان مرغوب ■ ۸- مساوی- طایفه کریم‌خان- مبهوت- خیس- گرما ■ ۹- جایزه نفر دوم- لباس کتاب- برقرار و آباد ■ ۱۰- کلمه- پول خارجی- شهری در آلمان ■ ۱۱- شاعر شمع و پروانه- لرزانک میوه- از شهرهای معتبر چین ■ ۱۲- دوستی- دوندگی و جست‌وجو- چراغ آسمان ■ ۱۳- نفس سوزناک- پول مولداوی- همداستان ویس- حرف همراهی عرب ■ ۱۴- بربارددهنده ایمان- حصیر- نماد شکل‌پذیری ■ ۱۵- هواپیمای جنگی روس- نمایشنامه‌نوس آلمانی صاحب اثر آدم آدم است

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۳۲

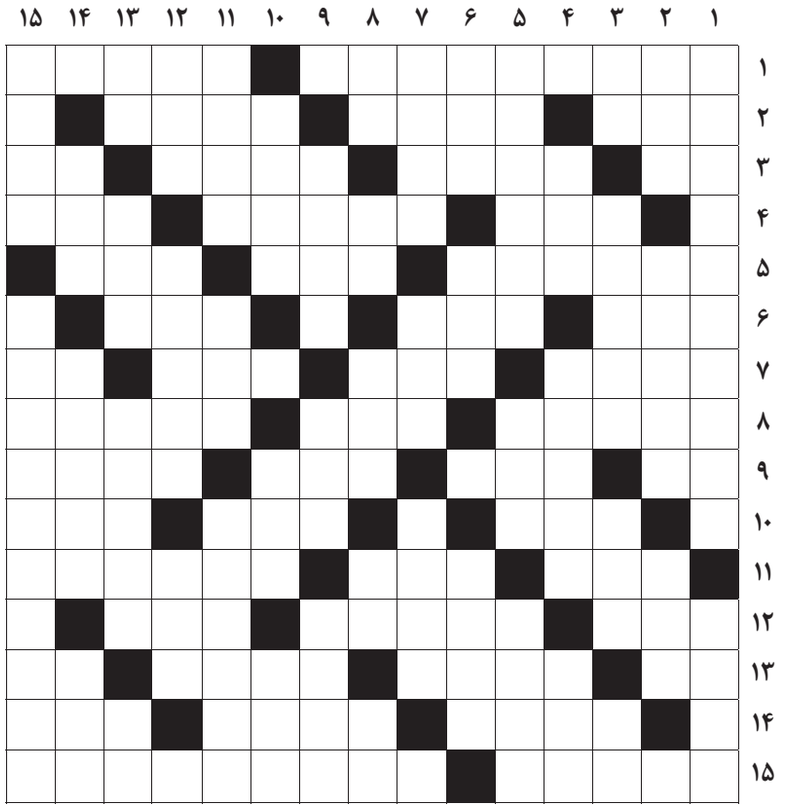

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

۴	۳	۲						
			۴		۱			
		۱					۳	۵
۳						۷		
۶	۲					۳		
				۷		۸		
			۷		۶			
۹	۱	۴						
					۳		۹	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۳۳۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	گ	ل	ب	ا	ل	■	ب	و	ن	د	س	ل	ی	گ	ا
۲	ر	و	م	ی	و	■	ا	ر	ی	ب	■	د	ا	و	ن
۳	ا	ل	پ	ر	■	ک	ر	ک	س	■	ت	ا	ل	ی	ف
۴	ن	ا	و	■	ا	ر	ی	ا	■	س	ر	■	و	ا	و
۵	■	■	ر	ا	ن	د	■	ک	ا	ف	و	ر	■	ن	ر
۶	چ	م	■	م	ف	ی	د	■	ح	ی	ر	ا	ن	■	م
۷	ه	ی	ن	■	ا	ت	ر	ی	ا	د	■	ی	و	ت	ا
۸	ا	ر	ف	ا	■	ق	■	ی	ا	د	ا	■	ن	ا	ت
۹	ر	ا	و	ی	■	پ	و	ل	ی	و	ر	■	ب	ل	ی
۱۰	د	■	س	ا	و	ی	ز	■	ث	ر	ی	ا	■	ت	ک
۱۱	ی	ل	■	ک	ل	ا	ه	ک	■	د	ا	ن	ا	■	■
۱۲	و	ب	ا	■	و	ز	■	ل	م	ا	ن	■	ک	ت	م
۱۳	ا	ر	ح	ا	م	■	ق	ا	ر	ن	■	ب	ر	ا	ق
۱۴	ر	ی	ا	ن	■	ش	ی	و	ه	■	ت	و	ا	ل	ی
۱۵	ی	ز	د	گ	ر	د	س	و	م	■	ت	م	ه	ی	د